

ترجمه افسانه: صور منظوم افسانه‌های عامیانه غرب در ادب فارسی

دکتر بهروز عزبدفتری

از باب پیش درآمد لازم است بگویم که در جریان ترجمه کتاب روان‌شناسی هنر (۱۹۷۱)، اثر دانشمند فقید روس، ویگوتسکی (۱۹۳۴-۱۸۹۶)، که در واقع پایان‌نامه دکترای وی بود، در بخش سوم کتاب تحت عنوان "تحلیل واکنش زیباشناختی" از نظرات مؤلف درباره فابل، عناصر ساختاری و نقش آن در کاتارسیس (روان‌پالایی) آگاه شدم و چون در آن فصل، نمونه‌هایی چند از فابل‌های ازوپ، لافوتن و کریلوف به عنوان مصادیق مباحث آمده بود برای پربار ساختن محتوای متن ترجمه بر آن شدم حتی الامکان صور منظوم این فابل‌ها را در آثار برخی از شعرای کلاسیک و معاصر کشور خودمان پیدا کنم و آنها را در پانوشت بیاورم و در این کار تا حدی توفیق یافتم. در فرصتی که تابستان امسال (۱۳۸۰) داشتم عزم خود را جزم کردم که دامنه پژوهش را اندکی بیشتر گسترش دهم. شاید که بتوانم در این تفرج در بوستان ادب فارسی شاخه‌های گل شاداب‌تری فراهم آورده، هدیه دوستان کنم. همت سبب‌ساز شد و بخت مددکار و این مقصود، به باور خودم، تا حدودی حاصل آمد و از یافته‌های خود مقاله‌ای با عنوان "ادب فارسی آینده‌دار افسانه‌های عامیانه غرب" به رشته تحریر درآورم.^{۳۳} در این تفحص معلوم گردید برخی از صورت‌های منظوم افسانه‌های غرب در زبان فارسی با الهام‌گیری سراینده آن از مضامین اصلی فابل‌های ازوپ، لافوتن و کریلوف و یادگیر مضامین آثار ادب غرب و با اعمال تغییرات ظریف و گاهی متأثر از فرهنگ ملی و اوضاع سیاسی-اجتماعی زمانه خود شاعر به نظم کشیده شده و می‌توان حاصل کار را ترجمه "آزاد" نامید.

به عنوان مثال، ایرج تحت تأثیر منظومه ونوس و آدونیس اثر شکسپیر، زهره و منوچهر را در قالب مثنوی سرود. ماجرای عاشقانه ونوس (آفرودیت)، الهه عشق و زیبایی با آدونیس یکی از افسانه‌های اساطیری یونان است. هر دو شاعر مضمون این افسانه را مطابق ذوق و سلیقه مردم زمانه خود از نو پرداخته‌اند. در سروده شکسپیر، ونوس و آدونیس به صورت خدایان افسانه‌ای عرضه شده‌اند ولیکن در شعر ایرج، زهره و منوچهر را دو جوان زیبار و می‌بینیم که بر نطح زمین هبوط کرده‌اند. مادر مقاله نخست خود، قطعه‌هایی از سروده شکسپیر و مثنوی زهره و منوچهر را در کنار هم آورده‌ایم تا خواننده فارسی را با این نوع ترجمه آزاد که نشانگر تأثیرپذیری شاعر معاصر ایرانی از شاعر قرن شانزدهم انگلیسی است نشان بدهیم. عناصر این دو قطعه منظوم از جمله سراینده، مکان، زمان، فرهنگ و مخاطب متفاوت و تنها عنصر آشنا، موضوع

^{۳۳} این مقاله در حال حاضر در نشریه‌ای به چاپ نرسیده است.

کلام، یعنی عشق است که به دور از قیل و قال، رنگ و نژاد، مذهب، زاد و بوم قهرمانان داستان، این دو اثر را بدلیل یکدیگر می‌سازد.

در مقاله نخست، نمونه‌های دیگری آورده‌ایم که سیمای منظوم مضامین افسانه‌های عامیانه غرب را در آینه ادب فارسی نشان می‌دهد. از آن جمله‌اند: دو افسانه "کودک و سایه" و "ماهی، خرچنگ و قو" از فابل پرداز روسی به نام کریلوف که دکتر رعدی آذرخشی آنها را به نظم کشیده است. قطعه منظوم "کودک و خزان" اثر استاد شهریار به ظن قوی تحت تأثیر یکی از داستانهای آ. هنری داستان‌نویس مشهور آمریکایی سروده شده است زیرا محال است این اثر شهریار را خواند و به یاد داستان "آخرین برگ" این نویسنده آمریکایی نیفتاد. و یا قطعه منظوم عقاب، شاهکار خانلری، ترجمه آزادی است که شاعر تحت تأثیر یکی از آثار پوشکین، به نام دختر ملوان سروده است. و نمونه‌های فراوان دیگر که در مقاله آورده‌ایم و اگر بخواهیم ولو به اجمال، از آنها سخن بگوییم ممکن است به انحراف از مسیر اصلی مقاله حاضر متهم شویم. در جست‌وجوی رگه‌های ارتباطی میان مضامین آثار شعرای ایرانی و آنچه عنصر داستانی فابل‌های عامیانه از اوپ، لافوتن و کریلوف را تشکیل می‌دهد به نمونه‌هایی بر خوردیم که می‌توان آنها را برگردان "مستقیم" این افسانه‌ها دانست. این نمونه‌ها را جمع‌آوری کردیم و تعدادی از آنها را مایه نگارش مقاله حاضر قرار دادیم. در این گفتار قصد نداریم درباره چند و چون فابل و نتیجه اخلاقی آن سخن بگوییم یا روش کار شاعر مترجم را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم زیرا معتقدیم نیازی به این کار نیست: هنر به مفهوم کلی کلمه، و شعر به مفهوم اخص آن، یک مقوله ترکیبی است و اگر بخواهیم اجزاء کلام را از بستر آفرینش خود جدا سازیم نه تنها در راه توصیف مهارت شاعر در ارائه صورت منظوم معنی، توفیقی حاصل نخواهیم کرد (که گفته‌اند خود خالق اثر هنری نیز بر فرایند آفرینش اشرف ندارد)، بلکه به صورت زیبایی آن اثر آسیب خواهیم رسانید. اگر بخواهیم دست به جمال هنر ببریم از رنگ و بوی آن نشانی نخواهد ماند. اینک چند نمونه از آثار منظوم فارسی حاوی مضامین افسانه‌های عامیانه غرب را در زیر می‌آوریم:

۱) افسانه "زنجره و مور" (از لافوتن):

زنجره در همه فصل تابستان نغمه‌سرایی می‌کرد اما چون باد خزان وزیدن گرفت از غم بی‌برگی به تشویش افتاد: نه دانه‌ای گرد آورده بود و نه قوتی در لانه انبار کرده بود. در همسایگی او موری خانه داشت و زنجره شکایت تنگدستی خویش را بر او برد و بدو گفت: چه شود اگر دانه‌ای چند به من وام دهی تا بدان رمق تازه کنم؛ سوگند می‌خورم که آنچه از تو بستانم با سود آن به تو باز گردانم. مور زیرک که به وام دادن رغبتی نداشت از وی پرسید:

- مگر در تابستان چه می‌کردی که در اندیشه زمستان نبودی؟ زنجره گفت:

نغمه‌ها خواندم ز بهر مرد و زن

فصل تابستان چو بلبل در چمن

مور در پاسخ گفت:

در زمستان هم به رقص و دم مزن

نغمه خواندی گر به تابستان چه باک

صورت منظم افسانه فوق به زبان فرانسوی (کریستوفر وود، ۱۱-۱۰: ۱۹۹۵) و به زبان انگلیسی (الیزور رایت، ۱۹۷۵) به قرار زیر است:

The Grasshopper and the Ant

A Grasshopper gay
Sang the summer away,
And found herself poor
By the winter's first roar.
Of meat or of bread,
Not a morsel she had!
So a begging she went,
To her neighbour the ant,
For the loan of some wheat,
Which would serve her to eat,
Till the season came round.
'I will pay you,' she saith,
'On an animal's faith,
Double weight in the pound
Ere the harvest be bound.'
The ant is a friend
(And here she might mend)
Little given to lend.
'How spent you the summer?'
Quoth she, looking shame
At the borrowing dame.
'Night and day to each comer
I sang, if you please.'
'You sang! I'm at ease:
For 'tis plain at a glance,
Now, ma'am, you must dance.'

La Cigale et la Fourmi

La Cigale, ayant chanté Tout l'Été,
Se trouva fort dépourvue
Quand la bise fut venue.
Pas un seul petit morceau
De mouche ou de vermisseau.
Elle alla crier famine
Chez la Fourmi sa voisine,
La priant de lui prêter
Quelque grain pour subsister
Jusqu'à la saison nouvelle.
Je vous paierai, lui dit-elle,
Avant l'Oùt, foi d'animal,
Intérêt et principal.
La Fourmi n'est pas prêteuse;
C'est là son moindre défaut.
'Que faisiez-vous au temps chaud?
Dit-elle à cette emprunteuse.
- Nuit et jour à tout venant
Je chantais, ne vous déplaie.
- Vous chantiez? J'en suis fort aise.
Eh bien! dansez maintenant.'



افسانه زنجره و مور به روایت تصویر از گوستاو دوره (Gustave Doré)، در ترجمه رایت (E. Wright).

به ظن قوی پروین اعتصامی، با الهام از مضمون افسانهٔ "زنجره و مور"، قطعه "بلبل و مور" را با مطلع بلبلی از جلوهٔ گل بی قرار / گشت طربناک به فصل بهار ساخته است.

۲) افسانهٔ "نهال نی و درخت بلوط" (چنار و کدوبن*)

در کتاب افسانه‌های ازوب (حلبی، ۱۲۷: ۲۵۳۶) آمده است که "نی بی با درخت زیتونی دربارهٔ قدرت و توان خود در تحمل بسیار بحث می‌کرد. چون درخت زیتون نی را ملامت کرد که ضعیف است و با هر بادی کمر خم می‌کند، او هیچ پاسخ نداد. چیزی نگذشت که باد سختی وزیدن گرفت. نی بارها کردن خود در دست تندباد به این سو و آن سو متمایل می‌شد و بدون هیچ مشکلی بار را از سر می‌گذرانید. ولی درخت زیتون که در برابر باد پایداری می‌کرد با شدت فرو شکست." صورت منظوم افسانه فوق به زبان انگلیسی (کریستوفر وود، صص ۳۳-۳۲) به‌قرار زیر است.

The Oak and the Reed

The Oak, one day, said to the Reed,
 'You have good cause to rail at fate:
 for you, a goldcrest is a heavy weight:
 my zephyr is your Aquilon indeed.
 The smallest catspaw shivering the lake
 will make you bow your head, and shake.
 My high upreared and abutting front,
 like to the Caucasus, had borne the brunt,
 and saved you from the winter's gale
 had you not been born far outside my pale.
 I could have sheltered you from summer's sun
 and winter's cold— and would have done;
 but, rooted in a damp and windy realm, you
 stand to chance. False fate will overwhelm you.'
 'Compassion argues kindly heart.

* نیر سعیدی افسانهٔ فوق را به‌نظم برگردانده (۱۱۲-۱۱۰: ۱۳۳۶) با مطلع: ستم‌ها بر تو گردون کرد ای نی / ستم ز اندازه بیرون کرد ای نی. از دیگر ترجمه‌های فارسی این افسانه عبارت است از ترجمه رشید یاسمی با عنوان پایدار (۱۳۶۲: ۲۶). سه بیت اول این شعر از این قرار است: در محفلی ز مردم دانا مثل زندن بهر مقاومت به حکایات بی‌شمار / گفتا یکی ز گفتهٔ لافونتن این سخن / کز روزگار پیشین مانده است یادگار / روزی یکی درخت بلوط کهن به سال / گفتا به شاخه‌ای ز نی لاغر و نزار. ترجمه منظوم ملک‌الشعراء بهار (۱۳۶۸: ۱۲۶۰) نیز با عنوان "نی و بلوط" با مطلع زیر آغاز می‌شود: با نی گفتا بلوط شرمت باد زان جسم توان و پیکر ساده. انوری (دیوانش، ۵۲۶) همین افسانه را به‌صورتی کاملاً متفاوت بدین‌گونه آورده است: نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی / بر رست و بردوید براوبر به روز بیست / پرسید از چنار که تو چند / روزهای / گفتا چنار عمر من افزونتر از دویست / گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم / این کاهلی بگوی که آخر ز بهر چیست؟ / گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ / اکاکنون نه روز جنگ و نه روز داور بیست / فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان / آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست.

I worry more for you than me.
 The winds will not tear me apart:
 I bend but do not break,' said he.
 'Unyielding, hitherto, you have withstood
 their frightful hammer-blows with hardihood,
 but see what comes!'— and, as he spoke,
 a fearful storm, a devil's brew,
 came howling from the North Wind's womb, and blew
 about them both; the Reed and Oak.
 The Oak held fast, the Reed bent low,
 the wind redoubled every blow,
 and he, whose roots had breached the Empire of the Dead,
 whose top had touched the sky, laid down his head.

۳ یکی دیگر از افسانه‌های لافونتن "A Saying of Socrates" نام دارد. نیز سعیدی (همان اثر ۴۷-۴۸) آنرا با عنوان "کلام سقراط" و رشید یاسمی با عنوان "خانه سقراط" به نظم کشیده‌اند. صورت منظوم افسانه به زبان فرانسوی، انگلیسی (ک. وود، صص ۸۹-۸۶) و فارسی به قرار زیر است:

Parole de Socrate

Socrate un jour faisant bâtir,
 Chacun censurait son ouvrage:
 L'un trouvait les dedans, pour ne lui point mentir,
 Indignes d'un tel personnage;
 L'autre blâmait la face, et tous étaient d'avis
 Que les appartements en étaient trop petits.
 Quelle maison pour lui! L'on y tournait à peine.
 Plût au ciel que de vrais amis,
 Telle qu'elle est, dit-il, elle pût être pleine!
 Le bon Socrate avait raison
 De trouver pour ceux-là trop grande sa maison.
 Chacun se dit ami; mais fol qui s'y repose:
 Rien n'est plus commun que ce nom,
 Rien n'est plus rare que la chose.

A Saying of Socrates

Socrates' new house was being erected,
 but all who saw it totally rejected
 it. It was a thing to mock at, these
 so-scornful friends of Socrates
 all said: 'An undistinguished plan,

unworthy of so great a man.
 What an inferior elevation!
 What bad interior decoration!
 No room to turn, no good to him at all,
 Socrates' new house was far too small!
 'Such as it is, I pray to see
 enough true friends to fill it,' said he.
 Wise Socrates! who could observe
 his house too large for those deserving
 friendship free from all reserve.
 Though to the title all lay claim,
 unwise is he who trusts the name
 of 'Friend': you hear it everywhere:
 the thing itself is truly rare.

سروده رشید یاسمی (دیوانش، ص ۱۱۹):

خانهٔ سقراط

گر دوی از خلق غوغایی بخاست	خانه‌ای می‌ساخت سقراط حکیم
این ز خردی و کجی و آن کم و کاست	هر کسی از خانه‌اش عیبی گرفت
از برای چون تو مردی کی سزاست	آن یکی می‌گفت: از اینگونه و ثاق
کی سزا و در خور استاد ماست	وان دگر می‌گفت: اینسان کلبه‌ای
این چنین خانه نه در خورد شماست	جملگی همراه گفتند: ای حکیم
کس نمی‌داند شدن از چپ به راست	زانکه از تنگی و خردی اندر آن
دوستان! این خرده‌گیر بها خطاست	فیلسوف از این سخن خندید و گفت
پر توانستی شد از یاران راست	کاشکی این کلبهٔ ناچیز من

۴) افسانهٔ "شیر پیر" (شیر بیمار)*

در یکی از افسانه‌های ازوپ (حلبی، همان اثر، ص ۴۰) آمده که "شیری از عمر زیاد و ناتوانی بیهوش افتاد و نفسهای آخرین را می‌زد. نخست گرازی بیامد و با دندان دراز خود زخمی بزد و انتقام آسیبی که از وی دیده بود بگرفت. پس از آن گاو نری شاخهای خود را پایین آورد و به تن دشمن خود شاخ زدن گرفت. خری که این حملات بی‌امان را دیده بود، او هم با پاهای عقب بر پیشانی شیر لگد زدن گرفت. شیر که لحظه‌های واپسین حیات را سپری می‌کرد، گفت: "تحمل اینکه جانوران دلیر دیگر بر من پیروز می‌شوند بر تافتنی است. اما تو شرمسار و رسوای دستگاه آفرینش، از اینکه من می‌میرم و تو شادی، مرا مرگ دوباره است."

* ترجمه منظوم رشید یاسمی (دیوانش، ص ۱۱۹) و ترجمه نیر سعیدی (همان اثر، ص ۶۰) به ترتیب با این مطلع آغاز می‌شوند: شیری بیمار و پیر بود ز جان بی‌مناک به روز بیری بخواست دوایی از هر طیب/چو شیر ژبان گشت پیر و کهن شدش نور از دیده نیروز تن

کریلوف (همان اثر، ص ۲۳۳) قصه "شیر بیمار" را اینگونه به نظم کشیده است:

Lion Grown Old

King Lion, terror of the wood,
 Was stricken with old age and lost his strength.
 His claws no longer gripped; by now were gone for good
 Those fangs, whose menace once no enemy withstood:
 His faltering footsteps scarce could draw their weary length;
 But ah! Far worse than all,
 The neighbours, – now his wrath no longer could appal, –
 For every rankling wrong that in the past they bore him
 All vied in vicious haste to heap new insults o'er him.
 Here Horse's spurning hoof its driving blow has borne;
 Here Wolf's red fangs have torn;
 There Ox has thrust his piercing horn.
 Poor Lion in his last distress
 Awaits the bitter end, when spite can do no more,
 And only shows his bitterness
 With low and mournful roar;
 But when he sees the Ass is puffing out his chest,
 To give his kick with all the rest,
 And waiting but to choose the place that most will smart,
 'Ye Gods,' the Lion cries, appealing through his groans,
 'Before this shame shall touch my dying bones,
 Send swift the only end that's meet for Lion heart!
 Let Death his sharpest pains prepare,
 An insult from an Ass is harder far to bear!'

۵) داستان "خرس و صیادان"

در یکی از داستانهای ازوب آمده که "دو دوست با هم به راهی می رفتند ناگهان خرسی آشکار شد. در حال یکی از آنها به بالای درختی رفت و خود را در آنجا پنهان ساخت. دیگری چون دید که در لحظه دیگر گرفتار خواهد گشت، بر روی زمین دراز کشید و وانمود کرد که مرده است. چون خرس پوزه خود را بر روی او نهاد و همه جای او را بوید، او نفس خود را حبس کرد - از آنجا که گفته اند که خرس لاشه را دست نمی زند. پس از آنکه دور شد، مرد دیگر از درخت فرود آمد و از دوست خویش پرسید که خرس در گوش او چه گفت. مرد پاسخ داد: "مرا گفت، پس از این بادوستانی مسافرت مکن که در روزگار سختی غمخوار تو نباشند."

کریستوفر وود (ص ۱۱۵) افسانه فوق را به زبان انگلیسی و ایرج میرزا به زبان فارسی به نظم

در آورده‌اند. صورت منظوم افسانه به قلم ایرج (دیوانش، چاپ مظفری، صص ۲۱۷-۲۱۵):

خرس و صیادان

یکی خرس بودست در جنگلی
 دو صیاد استاد چالاک و چست
 نمودند بر یک رباطی ورود
 سخن آمد از خرس اندر میان
 که در جثه بسی حد بزرگست او
 بسیی آمدند از شکار آوران
 اگست آن زمان گفت که ما دو یار
 از آن جانور مانداریم باک
 به جنگل برفتند آن دو جوان
 قضا را نمودند هر جا گذر
 ز جنگل سوی خانه باز آمدند
 بماندند یک هفته در آن رباط
 خریدند از میزبان نان و آب
 نمودند بسا او قرار و مدار
 فروشیم پس جلد آن خرس را
 همان قسم روزی به جنگل شدند
 بدیدند تا متر مارتن رسید
 دو صیاد با جرأت و خودپسند
 در آن دم که دیدند آن پیلتن
 فتاد آفره را تفنگش ز دست
 اگست آن زمان خفت چو مردگان
 چو نزدیک شد متر مارتن بر او
 ورا مرده پنداشت، زو بر گذشت
 اگست از زمین جست شوریده بخت
 بگفتا بر او بالاب نیم خند
 چنین داد پاسخ که این گفت اوست
 چه خوش گفت فردوسی بی قرین
 "فرستاده گفت ای خداوند رخس

در نده هیونی قوی هیکی
 یکی آلفرد نام و دیگر اگست
 که بر جنگل خرس نزدیک بود
 بر ایشان نمودند تعریف آن
 بود پوستش پریها و نکو
 که عاجز بماندند از صید آن
 به زودی نماییم او را شکار
 که صیاد اینجا بود ترسناک
 پی خرس گشتند هر سو روان
 نسدیدند آنروز از خرس اثر
 بدین حال بودند خود روز چند
 ز هر قسم ماکولشان در بساط
 ندادند وجه طعام و شراب
 که سازیم چون خرس را ما شکار
 نمایم مرقض خود را ادا
 پی خرس هر سو شتابان بدند
 بغزید از دور چون آندو دید
 که ناکشته‌اش پوست بفروختند
 نمودند گسم جرأت خویشان
 ز بیمش به بالای شاخی بجست
 نیاورد بیرون نفس از دهان
 بسی کرد مرگوش و بینش بو
 چو از چشم ایشان بسی دور گشت
 بشد آفره بر زمین از درخت
 چه در گوشت این خرس بنهاد پند؟
 چو ناکشته‌ی خرس مفروش پوست
 به شهنامه در جنگ خاقان چین
 به دشت آهوی ناگرفته مبخش!

۶) یکی دیگر از افسانه‌های لافونتن "خری که اشیاء مقدسی حمل می‌کرد" (همان اثر، صص ۱۱۱-۱۱۰) نام دارد. این افسانه را نیر سعیدی (همان اثر صص ۱۹۷) با عنوان "خر و بت زرین" به نظم کشیده است. در داستانهای لافونتن، ترجمه نفیسی (۱۳۷۲: ۱۰۷) افسانه فوق به شرح زیر آمده است: "بت مقدسی را که

پیروان بسیار داشت بر پشت خری از جایی به جایی می بردند. خراز هر کجا می گذشت مردم بت پرست با دیدن بت به او کرنش کرده با احترام کلاه از سر بر می داشتند و می ایستادند تا خراز بگذرد. خرک بیچاره و نادان می پنداشت که مردم به او احترام می کنند و به این جهت با غرور راه می رفت و خیلی به خود می نازید. یکی از بت پرستها که متوجه اشتباه خر شده بود گفت: ای خرنادان بیهوده خود را بزرگ مپندار؛ اگر ما کرنش می کنیم برای احترام به تو نیست؛ برای بزرگ شمردن بت ماست که تو آن را می بری. بسیاری مردم هستند که نمی دانند بزرگداشت آنها به خاطر خودشان نیست بلکه احترام به لباس و جاه و مقام آنهاست..."

متن انگلیسی افسانه فوق (ک. وود، صص ۱۱۳-۱۱۰):

The Ass who carried Sacred Relics^{*}

The sacred relics that a pack-mule bore
at festivals drew many to adore
them, but the Mule, with mincing manners,
took to himself the incense and hosannas.

Someone saw his sad mistake, and cried:

'You Ass, avoid the deadly sin of pride!

The praise is not for you: it's for your load
that palms of glory round your feet are strowed.'

We bow to the wig— not kow-tow to the big-headed judge in full fig.

افسانه فوق را نیر سعیدی (همان اثر، ص ۹۷) به نظم درآورده با مطلع: بتی، ساخته از زر جعفری / نهادند
روزی بدوش خری



افسانه "خر و بت زرین" به روایت تصویر، اثر گوستاو دوره، در ترجمه رایب (۱۹۷۵).

(۷) "کلاغ و روباه" عنوان یکی دیگر از افسانه‌های لافونتن است که به صورت منظوم در کتاب "برگزیده افسانه‌های لافونتن" (همان اثر، صص ۱۳-۱۲)، در کتاب افسانه‌های کریلوف (همان اثر، ص ۲۷)، در دیوان ایرج میرزا (ص ۲۳۲) و نیز در کتاب قصه‌های لافونتن اثر نیر سعیدی (ص ۶۵) و در داستانهای

* صورت منظوم دیگری از این افسانه به زبان انگلیسی وجود دارد (ای. رایب، ص ۲۴).

لافونتن (نفسی، ص ۴۵) آمده است:

صورت منظوم انگلیسی افسانه (ترجمه کریستوفر وود، صص ۱۳-۱۲):*

The Crow and the Fox

Mr Crow perched on a brach in a tree
holding some cheese in his beak.

Mr Fox, drawn by the scent of the Brie,
said something like this: 'Oh, how sleek!

Good day to you Mr de Crow, on my word,
how handsome you are – a fine figure of bird!

If your song were as fine as your feathers, it's true, the Phoenix, the top of
the trees, would be you!'

At these words, the Crow felt his heart fill full of joy,
so opened his beak to show off his fine voice – and let the cheese fall. The Fox
seized it; Dear Sir,'

said he, 'you should learn that all flatteres
live off the people who heed what they say.

Doubtless, a cheese is a small price to pay
for the lesson.' Ashamed and confused, the Crow swore
rather late, that he'd never be 'taken' no more.



افسانهٔ روباه و کلاغ به روایت تصویر، اثر گوستاو دوره، در ترجمه رایت (۱۹۷۵).

۸) "داستان گرگ و بزه" در زمرهٔ افسانه‌های ازوپ و لافونتن و کریلوف آمده است. صورت منظوم آنرا

نیز به قلم نیر سعیدی داریم:

ضعیف است محکوم و حق با قویست
ز گـرگی و از بـره‌ای نـاتوان
روان بود و بر جویباری گذشت

نـسـر سـنـد جـرم و گـنـاه تـو چـیـست
تـر اگـویم ایـنک یـکـی داسـتان
پـی طـعـمه گـرگی بـهـر کـوی و دسـت

* ترجمه منظوم نیر سعیدی (همان اثر، ۶۵) و ترجمه منظوم ایرج میرزا (دیوانش، ص ۲۳۲) به ترتیب با دو بیت زیر آغاز می‌شوند:
بامدادان رفت روپهی به باغ دید بنشسته است بر شاخی کلاغ کلاغی به شاخی شده جای گیر/ به منقار بگرفته قدری پنی

یکی بزره سر برده در جویبار
 برین جویبار آیم از راه دور
 ترا خاطر اینگونه آسوده است
 هم اکنون جدا سازم از تن سرت
 بسین کآب از چشمه آید به زیر
 ز سر چشمه دور است آیشخووم
 گل آلود چون ساختم آب تو؟
 بمانده به ره چشم خویشان من
 به زشتی ز من یاد کردی تو پار
 زبان سخن چین مفسد بسند
 خووم شیر پستان مادر هنوز
 برادر ترا هست. او گفت این
 بسینی که من طفل یکدانه ام
 بگفتا ترا هست پیوند و خویش
 بمن هر زمان طعنه ها می زند
 هم از تو هم از سگ هم از گله بان
 که محکومی و خونت آمد حلال
 به صد جور بر خاک و خویش کشید
 نشد عاقبت آگه از جرم خویش

که ناگه عیان گشت در رهگذار
 بزد بانگ، کای تیره روز جسور
 همه جویبار از تو آلوده است
 ببايد که بسینی ز من کیفیت
 بلرزید بر خویش و گفت ای دلیر
 تو سوی دگر من سوی دیگرم
 من آگاهم از شأن و القاب تو
 اگر خشم گیری تو بر جان من
 بدو گفت پس گرگ کای نابکار
 بگفتا که ای سرور از جمند
 نگشته مرا سال، آخر هنوز
 بگفتا نیاری تو بنهفت این
 بگفت از نهی پابه کاشانه ام
 بزد نعره پس گرگ بدخوی و گیش
 کسان تو در قصد جان مند
 کشم انتقام خود از ناکسان
 از این بیش گفتن ندارم مجال
 بزود پس یکی چنگ و جانش درید
 بدرید گرگش به دندان و نیش

صورت منظوم انگلیسی داستان (ک. وود، صص ۲۱-۱۸):

The Wolf and the Lamb

The strongest always stand to win
 the argument – as shown herein:

A young lamb quenched his thirst one day
 with water from a crystal rill.

A Wolf, by hunger drawn that way,
 snarled, 'Who made you so wilful
 as to foul my drink? I say,
 for this temerity you'll pay!'

The Lamb responded, 'Let not, Sire, Your Majesty feel so much ire.

Consider, rather, that I stand
 some twenty paces downstream, and
 in consequence, I can't pollute your drink.' 'You do,' replied the brute,
 and more, you spoke bad words. I'm told,
 of me last year.' 'I am not old enough, I wasn't born,' the lamb
 replied. 'I still drink from my dam.'

'Your brother then.' 'I haven't got

a brother.' 'Well, some other trot
among your flock. You never cease
to slander me. I get no peace:
you shepherds and your dogs! I feel
an urge for vengeance calling me!'

Deep within the forest, he
abducted him, and ate him. No appeal.



افسانهٔ "گرگ و بزّه" به روایت تصویر. اثر گوستاو دوره، ترجمهٔ رایت (۱۹۷۵).

منابع فارسی و انگلیسی:

- آرین پور، یحیی (۱۳۷۲). از صبا تا نیما. ج ۱ و ۲. انتشارات زوّار.
 آرین پور، یحیی (۱۳۷۶). از نیما تا دوزگار مباح. ۳. انتشارات زوّار.
 اعتصامی، پروین (۱۳۹۷). دیوان اشعار. انتشارات محمدعلی فردین.
 ایرج میرزا (۱۳۵۱). دیوان اشعار. انتشارات مظفری.
 بهار، محمدتقی "ملک الشعراء" (۱۳۶۸). دیوان اشعار (دو جلد). انتشارات توس.
 حلبی، علی اصغر (۲۵۳۶). افسانه‌های ازوب (ترجمهٔ مشور). انتشارات زوّار.
 سعیدی، تیر (۱۳۳۶). قصه‌های لافونتن (ترجمهٔ منظوم). بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
 نفیسی، احمد (۱۳۷۲). داستانهای لافونتن (ترجمهٔ مشور). انتشارات تهران.
 باسمی، رشید (۱۳۶۲). دیوان اشعار. انتشارات امیرکبیر.

- Krylov's Fables (1977). (Trans. by Bernard Pares), Hyperion Press, Inc.
 La Fontaine, Jean de (1995). *Selected Fables* (Trans. by Ch. Wood), World's Classics.
 La Fontaine, Jean de (1975). *The Fables*. (Trans. by Elizur Right, illus. by Gustave Dorè), Jupiter Books.
 Shakespeare, W. (1953). *The Complete Works*. London: Odhams Press Limited.
 Vygotsky, L. S. (1971). *The Psychology of Art*. Cambridge Massachusettes Press, MIT.